

معصومیت بر بادرفته شاعر

پاکی را نتیجه بیگناهی، و بیگناهی را نتیجه بی‌خبری از امکان انتخاب فرض کرده‌اند. از همین رو، فرنگیانی بی‌اطلاعی را موهبت دانسته‌اند. چنین مطایبه‌رندانه‌ای در حکمت عامیانه مردم جنوب ایران هم به چشم می‌خورد: “نون جو، دوغ گنو، گوش خو.” یعنی آدمی که نان جو و دوغ گاو بخورد فارغ از نیاز توجه به قیل‌وقال‌های تشویش‌آور، یحتمل بیهوده و بلکه دردرساز اطراف خویش، گوشش در برابر سروصداها خواب خواهد بود.

تجربه‌کردن نتیجه حرفه‌ایی که شخص سالها، یا شاید یک عمر، تجویز کرده از عوامل برهم‌زننده آرامش درونی است. صادق هدایت وقتی نظریه‌هایی که تبلیغ کرده بود به اجرا درآمد قلم همیشه روانش از نوشتن باز ماند. در دهه آخر عمر جز یک نمایشنامه بلند و یک داستان کوتاه منتشر نکرد و گمان می‌رود آثار منتشرنشده‌اش را سوزانده باشد. نتیجه اقدامات گانگسترهای حزب نازی را که دید، تقلا برای توجیه نظریه‌های برتری نژادی را بیهوده یافت. و وقتی دید تهران کافه نادری دهه ۱۳۱۰ تا ۲۰ یکشنبه چه شد، تازه تفاوت حق و امتیاز را، چه در مورد شخص خویش و چه در مقیاس اجتماعی، دریافت.

نیمایوشیج و جلال آل‌احمد تحقق رؤیاهایشان را ندیده از دنیا رفتند. مهدی اخوان‌ثالث تا این حد نیکبخت نبود. وقتی تجویزهای او روی صحنه آمد، کم و کمتر شعر گفت. سالها نوید روزی داده بود که خلق به پا خیزد و گفته بود حتی حمله اسکندر بهتر از آن بساط است. تحقق اولی را در انقلاب شکوهمند و محاکم شرع و مصادره و اعدام‌های سرپایی و سرکوبی خونین و فلاکت دید، و دومی را در یورش ارتش حزب بعث که فرمانده آن نه شاگرد ارسطو بلکه مرید میشل عفلق و تبلیغاتچیهای حزب نازی بود. دست‌وپایی زد تا توضیح بدهد که منظورش این نبود و آن بود، اما به رفع و رجوع ادامه نداد، یا فرصت ادامه نیافت.



مهدی اخوان ثالث در لندن

دهه ۳۰ دوره نالیدن و دهه ۴۰ زمان غریدن بود. مطلع سروده‌های حماسی اخوان معمولاً ناله و درد و آه و افسوس بر روزگار خوش بر بادرفته، و فرود آنها داد و هوار و نفس‌کش طلبیدن (“ما فاتحان قلعه‌های فخر تاریخیم/ یادگار عصمت غمگین اعصاریم”), اعتراض (“ای گروهی برگ چرکین‌تار چرکین‌پود”) و حتی نفرین بود (“به عزای عاجلت ای بی‌نجابت باغ”).

تسلطش به شعر قدمایی کمک می‌کرد فعانهای دردآلود را خوب به هم وصل کند. در گفتگویی طولانی با سیروس طاهباز فقید، «دیدار و شناخت م. امید»، گفت، و در جاهای دیگر با افتخار نوشت، غزل و قصیده‌سرایی را از هفده‌هجده سالگی شروع کرد.

از زبان خودش روایت کرده‌اند وقتی قصیده‌آبداری را که تازه سروده بود (احتمالاً «منشور فرودین چو زمان رد کند همی/ اردیبهشت تکیه به مسند کند همی»، در بیست‌ویک‌سالگی) مفتخرانه نزد بهار برد، ملک‌الشعرا از بستر بیماری صدا زد: «مهرداد، بابا جان بیا دوستانت برای دیدنت آمده‌اند.» بعداً متوجه شد پسر بهار آن زمان در ایران نبود و شاعر نامدار با این حرف می‌خواسته به او بفهماند: خیلی مانده تا جرئت کنی قصیده پیش من بیاوری؛ فعلاً بهتر است بروی توی حیاط با بچه‌ها بازی کنی.

به ضرورت زمان، شکل‌های جدید را هم تجربه کرد اما پشت آن سطرهای کوتاه و بلند، پرهیب ساختار قدمایی پیدا بود. پرچم‌ترین کتابش «ارغنون» حاوی سروده‌های سبک قدیم است و جا دارد کسی با کلمه‌شمار کامپیوتر حساب کند نسبت شعرهای قدمایی‌اش به سروده‌های نو چقدر است. «دیدنی دلا که یار نیامد/ گرد آمد و سوار نیامد» بهترین دریغ‌گویی- مرثیه‌ای است که درباره‌ی محمد مصدق سروده شده. اما آنچه در شکل نو در سوگ فروغ فرخزاد ساخت (۱) در برابر سروده‌های احمد شاملو (۲) و سیاوش کسرائی (۳) در این باره خیلی کم می‌آورد. یک جا موضوع مرثیه را «دریغ آن زنِ مردانه‌تر از هرچه مردانند» توصیف می‌کند. متوفیّه صریح‌اللهجه که به زنانگی خویش مفتخر بود در زمان حیاتش چنین حرفی را بی‌پاسخ نمی‌گذاشت.

احمد شاملو، به طور مکتوب، اخوان‌ثالث را «سراینده‌ای روایتگر» می‌دانست و تحقیرش نسبت به او را فقط بر زبان می‌آورد. اخوان هم گرچه لنترانی پورنوگرافیکش درباره‌ی مصداق تخلص شاملو را برای جمع رفقا می‌گذاشت، در یادداشت‌های ادبی‌اش به «من‌نامه‌ی الف بامدادی» و وفور ضمیر اول شخص مفرد در شعرهای او متلک می‌پراند. در مقدمه «آخر شاهنامه» در پراوتزی طولانی چنین جملات غیرمنتظره‌ی جاهل‌مآبان‌های دیده می‌شود: «... چون گذشته از اینکه ... به لیتاتور [...] چندان وارد نیستیم» — لیتاتور کومپاره، در فرانسه به معنی ادبیات تطبیقی، کنایه به ترجمه‌های شاملو از آن زبان — «احترام همه‌ی قدما را هم بعلت فوت نابهنگامشان همیشه نگه میداریم. چنانکه من الان چندین سال آزرگار است که منتظر فاجعه‌ی ضایعه‌ی ناگهانی آقای احمدخان شام‌بیاتلو هستم تا بتوانم اولاً قصیده‌ئی در مرثیه‌ی او کارسازی کنم، ثانیاً مقاله‌ای در مناقبش مرتکب شوم. چون این دو کار هم برای سینه‌ی خودم خوب است و هم فی‌الواقع برای ثبت در تاریخ ادبیات. او هم کلی بصره‌ش است، چون در اسرع وقت بدون خرج ایاب و ذهاب

برای خودش یکپا قدما شده). ”پرانتر پس از حدود ده سطر بسته، ادامهٔ جملهٔ قبلی.

آدمی چنان عبوس و جدی و سوگوار در شعر، در نثر شوخیهای موهن می‌کرد، مزه‌های خنک می‌پراند و حاشیه‌های نالازم می‌رفت. امان از دست این ادبا.

می‌گویند در سال ۳۲ مأموران فرمانداری نظامی ابیات هجوآمیز بی‌امضایی نزد نیمایوشیج بردند و او تشخیص داد باید کار اخوان باشد که به زندان افتاد و در محبس سرود: ”مرا نیمای [...] لو داد/ مرا لو پیشوای شعر نو داد.“ در جامعهٔ پررودربایستی ایران انگار روایتی مکتوب از ماجرا همراه با اصل شعر مورد مناقشه وجود ندارد. در موردی دیگر که باز به زندان افتاد میل نداشت زیر بار اصل اتهام که شاکی خصوصی داشت برود: ”سیاست‌دان نکو داند که زندان و سیاست چیست/ به ظاهر گرچه تهمت ز افترای دیگری دارم“.

در دههٔ ۵۰ مجموعه‌ای ۱۲۰ صفحه‌ای از چهار داستان کوتاه با عنوان «مرد جن‌زده»، با طرحهای مرتضی ممیز، منتشر کرد که فراموش شده است.

به ضرورت زمان، شکل‌های جدید را هم تجربه کرد اما پشت آن سطرهای کوتاه و بلند، پرهیب ساختار قدمایی پیدا بود.

در همان زمان، ظاهراً وقتی از اغلاط چاپی شعرهایش سخت بی‌حوصله شد و رعایتِ اعراب در جای صحیح را عملاً ناممکن دید، ترتیبی داد عین صفحات حروفچینی و تصحیح‌شده و اعراب‌گذاری‌شده با حاشیه‌هایی به خط خودش کلیشه و چاپ شود. احتمال دارد روزی در حراج عجیب‌ترین کتابها چاپ دوم «بهترین امید: برگزیدهٔ عقیده و نثر و شعر» هم که در تاریخ نشر بی‌نظیر است دیده شود.

در آن سالها شاید ده‌بیست هزار نفر برای نشریات ایران شعر نو می‌فرستادند و تقریباً تمام نشریات، حتی روزنامه‌ها، ستون یا صفحه‌ای برای راضی نگه‌داشتن این خیل عظیم راه انداخته بودند. بسیاری از ذوق‌ورزها، و نیز اکثریت منتقدان و مفسران شعر نو، اخوان ثالث را به‌عنوان یکی از اقطاب شعر نو قبول داشتند. اما کمتر کسی از آن میان کوشید پا جای پای او بگذارد، شاید چون سبک او به اندازهٔ کافی نو تلقی نمی‌شد. زبان آل‌احمد هم حتی در اوج محبوبیتش تقریباً مقلد نداشت، شاید چون زیادی تابلو بود یا بیش از حد زورگویانه بود، برخلاف سبک شاملو که در زمان حیاتش کم‌مانده بود نمونهٔ اصلی در سیل تقلیدها گم شود، و سبک هدایت که انگار مال همهٔ زمانهاست.

اخوان ثالث زبان گویای جمعی بزرگ بود. جامعهٔ جوانان درس‌خواندهٔ ایران از آن نوع سرایش به گرمی استقبال می‌کرد و شعرهای او را هم روی سر و چشم می‌گذاشت. جایی که دانشجوی دانشکدهٔ فنی نابودکردن سیستم در اسرع وقت

را مقدم بر ساختن پل و راه و کارخانه بداند جای تعجب نیست که شاعر برای سلیقه این نوع مصرف‌کننده تولید کند. “مسکین چه کند حنظل اگر تلخ نگوید/ پرورده این باغ نه پرورده خویشم.”

دادن اختیار عواطف به دست آدمی در حد مهدی اخوان ثالث شاید توجیه‌پذیر باشد، اختیار عقل هرگز. اما انقلاب شکوهمند از نوع ایرانی لاجرم بیشتر عاطفی است تا عقلی. زمانی که امیرحسین آریانپور فقید، مترجم- مؤلف پرخواننده‌ترین کتاب جامعه‌شناسی ایران، در نوعی ماتریالیسم عرفونی می‌سرود

سیر ما سازنده تاریخ ماست
سیر تاریخی کجا از ما جداست
پس اگر با شوق و آگاهی رویم
راه تاریخی خود کوتاه کنیم

مهدی اخوان ثالث هم در جمعه‌بازار شعر نو مدتی مکتبی عکَم کرد با عنوان “مزدشت”، ترکیب نام مزدک و زردشت. خرده‌گیران گفتند با توجه به تقدم زمانی زردشت، بهتر است اسم آئینش را “زردک” بگذارد.

جانشینان امروزی او شاید صاحب پوستین و خرقة نباشند اما در عین غم‌آگاهی و غمخواری، بد دانستن تقیه و شجاعت در اعتراض، انسانهایی باسوادتر، شاداب‌تر و آگاه‌تر به نظر می‌رسند که نه ادعای هدایت جامعه دارند و نه چنین ادعایی را از یک یا چند نفر در هر ساحتی، چه ادبیات یا غیر آن، می‌پذیرند.

تقابل در طبیعت بشر و جهان است. زمانی به جوانها می‌گفتند بخورید و بیاشامید و اسراف کنید، اما آداب و آئین روشنفکری حکم می‌کرد آدم چیزفهم، همصدا با مهدی اخوان ثالث، در سوز و سرماي زمستان از نامرادی بنالد، که در نیرنگستان آریایی-اسلامی “هرکه آمد بار خود را بست و رفت/ ما همان بدبخت و خوار و بی‌نصیب”، “ابرهای همه عالم شب و روز/ در دلم می‌گریند”، و “خوشا با خود نشستن نرم‌نرمک اشکی‌افشاندن/ خوشا پیمانه‌ای دور از حریفان گرانجانی” — مصداق افسردگی مالیخولیایی که درمانش نیاز به روانپزشک دارد. امروز مثل فیلبان با چکش در کله جماعت می‌کوبند که انسان برای عزاداری دائمی و پرسروصدا آفریده شده، اما نسل جوان معقول‌تر می‌بیند نه از طریق مرگ، بلکه از راه معرفت جسم به تعالی روح برسد.

شعر نو رسالتش در نفی وضع موجود را به انجام رساند و خوشبختانه نوپردازهای بعدی چسبیدن به مرثیه دائمی و به هر بهانه‌ای غصه‌خوردن را ادامه نداده‌اند. جانشینان امروزی او شاید صاحب پوستین و خرقة نباشند اما در عین غم‌آگاهی و غمخواری، بد دانستن تقیه و شجاعت در اعتراض، انسانهایی باسوادتر، شاداب‌تر و آگاه‌تر به نظر می‌رسند که نه ادعای هدایت جامعه دارند و نه چنین ادعایی را از یک

یا چند نفر در هر ساحتی، چه ادبیات یا غیر آن، می‌پذیرند.

در صدر اسلام، در گرماگرم رقابت شدید شاعران مکه، آیه رسید که فقط “گمراهان از شاعران پیروی می‌کنند.” در هر حال، هرکس میل داشته باشد به هر دلیل در خلوت خویش اشک حسرتی بیفشاند می‌تواند از سروده‌های پردرد اخوان برای ترکاندن بغض درگلو مانده استفاده کند اما لزومی ندارد به تولید مشابه آنها پردازد یا پیرو شاعرها شود.

گرچه زمانی به او لقب چاوشی‌خوان شکست دادند، سروده‌هایش سراسر محنت‌آلود نیست. چنین نمونه‌هایی یادآور رگبار بداهه‌سراییِ مولوی در قالبی نو است:

ای تکیه‌گاه و پناه
زیباترین لحظه‌های
پر عصمت و پر شکوه
تنهایی و خلوت من!
ای شط شیرین پر شوکت من!

و الی آخر.

۳ شهریور ۸۹

۱- در سوگ فروغ فرخزاد- سروده اخوان ثالث

۲- در سوگ فروغ فرخزاد- سروده احمد شاملو

۳- در سوگ فروغ فرخزاد- سروده سیاوش کسرائی